



• درآید:

شاید ایمان به درک عمیق و صحیح شهید لاجوردی از جریانات ضد انقلاب و نیز تصدیق زهد و دنیاگریزی او، وجه مشترک تمامی همکاران قدیمی او در دستگاه قضائی باشد. حجت الاسلام و المسلمین حسینعلی نیری از همکاران دیربای سید شهید در دستگاه قضائی نیز از این قاعده مستثنی نبود و به سهم خویش ما را میهمان شنیدن خاطرات ناگفته ای کرد که جریان پژوهش در باره حیات سیاسی این بزرگوار را غنی تر خواهد ساخت و او سهم لاجوردی را در تداوم انقلاب و نظام اسلامی از فصول ناگفته و مغفول تاریخ انقلاب می داند و بر این باور است که اهمیت این بخش با اهمیت بقای نظام در پیوند است.

« شهید لاجوردی و جریان نفاق » در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین حسینعلی نیری

برای توبه منافقین، ملاک های دقیقی داشت ...

حقوق بزرگی به گردن انقلاب داشت. مسئله دیگر، مسئله مهربانی ایشان بود، یعنی همان طور که در برابر ضد انقلاب قاطع و سرسخت برخورد می کرد، اگر در جایی می دید عده ای هستند که فریب خورده اند و روی بی تجربگی و بی تدبیری و ناآگاهانه به دام آنها افتاده اند، برای نجاتشان تلاش می کرد و بسیار نسبت به آنها دلسوز بود. مثلاً در مقابل گروه فرقان، شما قطعاً مطلع هستید که اغلب عوامل گروه فرقان جوانان ۱۶ تا ۱۹ ساله بودند. ایشان دید که اینها اصلاً از دین آگاهی ندارند و ناآگاهانه به دام این گروه افتاده اند و لذا با آنها کار فرهنگی را شروع کرد و با مسئولیت خودش عده ای از آنها را که حتی به حبس ابد محکوم شده بودند، با خود به جبهه برد و حتی عده ای از آنها در جبهه شهید شدند. شاید خیلی ها این نکته را تا امروز هم ندانند. کار آقای لاجوردی واقعاً در این زمینه بسیار مؤثر و مفید بود. در مورد منافقین هم همین طور بود، یعنی در مورد افرادی که کم سن و سال بودند و آقای لاجوردی می دید که اینها عناد ندارند و آگاه نیستند، با آنها کار می کرد و همین برخورد مردمی و خاکی ایشان، خیلی ها را اصلاح کرد و به دامن انقلاب و دامن ملت برگشتند.

شهید لاجوردی در زمینه حفظ نوامیس مردم، خیلی دقت داشت. در تمام مدتی که در خدمت ایشان بودم، با اینکه دخترها حجم عظیمی از زندانی ها را تشکیل می دادند، ایشان بسیار دقت و مراقبت می کرد و مأمورین خاصی را گذاشته بود که خدای نکرده در آنجا انحراف اخلاقی ای صورت نگیرد و لذا من به ضرس قاطع اعلام می کنم که در تمام آن مدت، کوچک ترین تخلفی در این زمینه صورت نگرفت. ایشان مخصوصاً در مورد دخترها بسیار مقید بود که اینها دامنشان پاک بماند و کوچک ترین اهانت کلامی هم به آنها نشود. به شهادت اسناد و اظهارنظرهایی که از شهید لاجوردی باقی مانده، ایشان در مصاف با جریان نفاق، شیوه و مکتب خاصی داشت. گاهی فردی را به سمت دادستانی یا قضاوت منصوب می کنند و او هم با توجه به رویکردهای مسلط و آنچه که به صورت متعارف وجود دارد، عمل می کند و اساساً خودش در

و مرجعیت داشت، قدر این انقلاب را می دانست و واقعاً به آن معتقد بود و لذا با دشمنان و مخالفین انقلاب، برخورد قاطع داشت و در برابر ضد انقلاب کوتاه نمی آمد. با یاد ایشان، کراماً یاد این ویژگی مولا امیرالمؤمنین (ع) که در دعای ندبه هم به آن اشاره شده، می افتم که مولا در برابر طعن سرزنش کنندگان، از موضع حق کوتاه نمی آمد و آنچه را که تشخیص می داد باید انجام شود، در انجامش لحظه ای تردید نمی کرد. مرحوم لاجوردی هم چنین بود و در برخوردی که با منافقین و چپی ها داشت، هر چه دیگران سرزنش می کردند، کوتاه نمی آمد و تجربه هم به ما نشان داد که حق با آقای لاجوردی بود، چون او اینها را از زندانی می شناخت و من این نکته را یکی

یادم هست یک بار ایشان به من گفت روزگاری در همه چیز شک کردم و به خودم گفتم باید بیایم و همه چیز را بر اساس مبانی عقلی و منطقی و دوباره روی هم بچینم و بسازم. البته این نوع شک به ارتداد نمی رسد، بلکه باعث می شود که انسان مبانی اعتقادی و دینی خود را مستحکم تر کند.

دو جای دیگر هم عرض کرده ام که اگر نبود شناخت عمیق آقای لاجوردی از منافقین و چپی ها، ما خیلی زیان می کردیم؛ برای اینکه آقایان حکام شرع و کسانی که به عنوان دادیار کار می کردند، نوعاً از اینها شناخت عمیق نداشتند، به ترفندهای آنها، به رموزی که آنها در برخوردهایشان به کار می گرفتند و با شیطنت هایشان آشنا نبودند و به تعبیر خودمان، سرمان خیلی کلاه می رفت، ولی ایشان با شناختی که داشت، باعث شد که ما هم یک مقدار روشن بشویم و بتوانیم عمق فاجعه را درک کنیم؛ از این جهت ایشان واقعاً

از چه مقطعی با شهید لاجوردی آشنا شدید و چه ویژگی هایی را در ایشان برجسته دیدید؟
از شهدائی که قدرشان به درستی شناخته و آن گونه که باید خدماتشان تبیین و شناسانده نشده است، یکی هم شهید لاجوردی است. من از همان ابتدا که ایشان از طرف مرحوم شهید آیت الله قدوسی به سمت دادستان انقلاب تهران منصوب شدند، در خدمتشان بودم و آشنایی و همکاری ما با ایشان از آن زمان شروع شد. در مورد خصوصیات اخلاقی و شخصیتی ایشان باید عرض کنم که ایشان انسان بسیار متعبد و با تقوایی بود. مقید بود که از حریم شرع مقدس بیرون نرود و این مسئله را چه در زندگی شخصی و چه در مسئولیت های اجتماعی ای که به او واگذار شده بود، رعایت می کرد. به ویژه بسیار مراعات می کرد که به بیت المال لطمه ای وارد نشود و سوء استفاده ای صورت نگیرد. به عنوان مثال، اوایل تاسیسات سال ۶۰ که منافقین، آن غائله را به پا کردند، تعداد زندانی ها زیاد شده بود و برای اداره امور زندان از بیرون عده ای می آمدند و کمک می کردند ...
بعد از ۳۰ خرداد؟

از سه چهار روز قبل از آن، یعنی از ۲۷ خرداد که ۳۰ خرداد او ج آن بود. آقا زاده شهید لاجوردی با آنکه جوان بود، می آمد آنجا خدمت می کرد. در تمام مدتی که ایشان در آنجا کار می کرد، حاجی پول غذای ایشان را از جیب خودش می داد؛ در حالی که برای کسانی که آنجا کار می کردند، این یک حق اولیه بود که دست کم غذایشان را در آنجا بخورند. این نمونه ای از تقید ایشان به مراعات بیت المال بود. ایشان اعتقاد راسخی به نظام داشت، یعنی واقعاً در همان خطی حرکت می کرد که امام ترسیم کرده بودند، و مثل ایشان معتقد بود که مردم باید قدر این انقلاب را بدانند و متوجه باشند که چه تلاش هایی برای به ثمر رسیدن آن انجام و چه خون هایی در راه آن ریخته شده است، چون خود شهید لاجوردی سال های متمادی، زندان رژیم شاه را تجربه و از این زندان به آن زندان رفته و شکنجه های زیادی را تحمل کرده و تلخی های رژیم گذشته را چشیده بود و به خاطر اعتقاد عمیقی که به اسلام و رهبری



شوند. آقای لاجوردی اینها را عوامل دست نشانده بیگانگان می دانست و می گفت اینها وابسته به جای دیگری هستند و اصلاح پذیر نیستند و اگر هم ظاهر آیه توبه کنند، اما در اصل نقشه دیگری دارند. در رابطه با باند، خود ما شاهد بودیم که ایشان کار فرهنگی زیادی می کرد. شب ها در زندان می ماند و با اینها صحبت می کرد. یکتنه هم بحث می کرد. همه شان را در یک اتاق جمع می کرد و به تک تک سئوالا نشان جواب می داد.

تفوق وی در بحث با سران منافقین و دیگر گروه ها چقدر مشهود بود؟

در بحث، بسیار قوی بود. هم اطلاعات مذهبی عمیق داشت، هم بینش سیاسی و هم اطلاعات جنبی اش زیاد بود. از تفکرات آنها اطلاعات گسترده ای داشت و من جایی ندیدم که در بحث کم بیاید و بماند، حتی در سطوح بالا و در مسائل فقهی هم مسلط بود و در بحث نمی ماند. بیان قوی هم داشت. گاهی پانزده بیست نفرشان را جمع می کرد و تا نیمه های شب با آنها صحبت می کرد و بعد هم پیش اینها می ماند و همان جا استراحت می کرد. یکی از دوستان می گفت، «بحث که با اینها تمام می شود، دست کم شما برو جای دیگر بخواب. اینها منافق هستند و نیمه های شب ممکن است بیایند و شما را خفه کنند.» می گفت، «من به اینها اطمینان پیدا کرده ام. این کار را نمی کنند و تازه اگر بیایند چنین کاری نکنند، زورم به آنها می رسد.» و لذا در مورد بدنه سازمانی اینها کار می کرد و معتقد بود که اصلاح پذیر هستند. ما افرادی را داشتیم که مستحق اعدام بودند و با روش ها و اخلاق و همراهی ایشان، الان بیرون از زندان هستند و دارند کار می کنند، در حالی که اگر مساعی شهید لاجوردی نبود، اعدام می شدند. این را عرض می کنم که خدا نکند بوی نفاق به مشام انسان بخورد و لذا ما در دین خود، نفاق را بدتر از کفر می دانیم. در مورد گروه فرقان، چون کم سن و سال بودند و نفاق هم نداشتند، ایشان آسان تر به نتیجه می رسید، اما منافقین این گونه نبودند. من در جریان پرورده های منافقین و چپی ها بودم و این را عرض می کنم که منافقین بسیار بدتر از چپی ها بودند. چپی ها باز یک اصولی را، ولو به باطل، قبول داشتند و به آن اصول پایبند بودند؛ ولی منافقین به هیچ اصولی پایبند نبودند و حتی در مورد نماز و روزه و مسائل عقیدتی در همان زندان هم نفاق داشتند. در همه دنیا راستگویی را درست و دروغگویی را غلط می دانند؛ اما اینها به هیچ وجه پایبند این مسائل نبودند، یعنی هدفی را برای خودشان در نظر گرفته بودند و می گفتند باید به آن برسیم، با راستگویی نشد با دروغگویی، با حفظ امانت نشد با خیانت در امانت. نه از نظر عقیده و نه از جنبه رفتار و گفتار، هیچ مرزی برای خود قائل نبودند و لذا نمی شد به هیچ حرف اینها اعتماد کرد.

شهید لاجوردی چقدر به توبه های اینها اعتقاد داشت؟
به توبه های رده های بالا اعتقاد نداشت و می گفت اینها کلک است. یادم هست در مورد احسان طبری که بعدها کتابهایی را نوشت و نمی دانم که چقدرش صادقانه بود و چقدرش نبود، ولی در اوایل دستگیری اش شهید لاجوردی می گفت، «چطور آدمی که با افکار و نوشته هایش باعث گمراهی صدها هزار نفر شده و آنها را به جهنم فرستاده، همین که دستگیر شد و یک ماه توی زندان مانده، متوجه اشتباهاتش شده و توبه کرده؟ یک وقت هست کسی جوان و در اول راه است و هنوز خیلی پیش نرفته. این آدم وقتی بیاید و زندانی شود مسائل را برایش روشن کنی، متوجه و متنبه می شود، ولی کسی که سالیان دراز راهی رفته و صدها هزار نفر را هم به آن راه کشیده، در

نداشتند و وقتی انسان مجهز به ابزار فکری قدرتمندی نباشد و از صاحبان اندیشه هم کمک نگیرد، طبیعتاً در این راه، دچار انحراف می شود، مخصوصاً وقتی که قدرتمند هم بشود. منافقین در زمینه مبارزه شیوه های خاصی داشتند که بعد از پیروزی انقلاب هم همان ها را در پیش گرفتند. شهید لاجوردی چون اینها را می شناخت، بلافاصله متوجه می شد، ولی کسانی که با آنها آشنا نبودند، کمی دیرتر متوجه این قضایا شدند.

یکی دیگر از ویژگی های شهید لاجوردی در برخورد با جریان نفاق، تفاوت برخورد با لایه های مختلف اینهاست. برخی معتقدند که ایشان همه را به یک چشم می دید، برخورد هایش قاطع و از دیدگاه آنان خشن و بدون توجه به مراتب سازمانی آنها بود. بعضی ها هم معتقدند که ایشان بین رده های مختلف سازمانی آنها تفاوت قائل بود و نشانه اش هم عده زیادی هستند که توبه کردند و فقط گروهی که عناد داشتند از گردونه خارج شدند. شما این تفاوت را تا چه حد عمیق می بینید؟

ایشان تفاوت فوق العاده زیادی بین آنها قائل می شد. در برابر رؤسای اینها کوتاه نمی آمد و می گفت اصلاح پذیر نیستند؛ هم خودشان به فساد کشیده شده اند و هم باعث فساد و آلوده شدن دیگران شده اند و بعید است که بتوانند موفق به توبه

انتخاب شیوه ها نظری ندارد. شهید لاجوردی انسان صاحب مکتبی بود و تفکراتش حتی گاهی موجب اصطکاک ایشان با مسئولین وقت می شد. به نظر شما ارکان بینش شهید لاجوردی در این مورد که بخش اعظم آن ناشی از مشاهدات و مطالعات و تفکرات خودش بود، کدامند و در مورد شناخت منافقین و نحوه برخورد با آنها، چه تفاوتی با دیگران داشت؟

با کمی تامل می توانیم بگوییم که مرحوم شهید لاجوردی در مسائل دینی، صاحب نظر بود، یعنی در بسیاری از امور، مقلد نبود. یادم هست یک بار ایشان به من گفت

روزگاری در همه چیز شک کردم و به خودم گفتم باید ببایم و همه چیز را بر اساس مبانی عقلی و منطقی و دوباره روی هم بچینم و بسازم. البته این نوع شک به ارتداد نمی رسد، بلکه باعث می شود که انسان مبانی اعتقادی و دینی خود را مستحکم تر کند. در مورد منافقین هم ایشان شناخت کامل و عمیق داشت. خیلی ها از بیرون آگاهی کافی در باره منافقین نداشتند، ولی ایشان روش ها و زیربنای فکری آنها را دقیقاً می شناخت، چون سال ها در زندان های رژیم شاه با آنها بود و از زیر و بم همه چیز آنها خبر داشت و چون با مسائل اسلامی آشنا بود، رموز نفاق را در اینها کشف کرده و واقعا در این مسئله، صاحب نظر شده بود و اینکه گفتم سر ما کلاه می رفت و اگر شناخت ایشان نبود، نظام لطمه های اساسی می خورد، از این جهت است که به محض اینکه به ایشان کوچکترین اطلاعی می دادند و یا کوچکترین برخوردی از آنها می دید، سرچشمه های اصلی حرکت را کشف می کرد.

رموز انحراف منافقین که شهید لاجوردی می دانست چگونه با آنها برخورد کند و دیگران نمی دانستند، کدامند؟

مسئله انحراف اینها غیر از مسئله مبارزه شان است. در مسئله انحراف، می دانید که منافقین از سال ها قبل از سال ۵۴ اعلام مواضع کردند، با چپی ها ائتلاف داشتند و بسیاری از مبانی خود را از آنها گرفته بودند. در آن شرایط، به خاطر بی تجربگی هایشان و اینکه مربی درستی نداشتند، این انحراف چندان دور از انتظار نبود. آن روزها بزرگوارانی چون شهید مطهری و شهید بهشتی که با سران اینها در ارتباط بودند، متوجه شدند که اینها دارند راه را اشتباه می روند، منتهی شرایط به گونه ای نبود که بشود این مسائل را مطرح کرد. یکی از گله هایی که مرحوم آیت الله مطهری از فردی که جزوه اقتصاد اینها را نوشته بود، داشت این بود که او شاگرد خود من بود و حتی یک بار نیامد نوشته اش را به من نشان بدهد و بپرسد که آیا این نظرات من بر اساس مبانی و احکام اسلامی درست هستند یا نیستند، در حالی که ما مثلاً در مورد زندگی حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) مشاهده می کنیم که ایشان رفتند و عقاید خود را در زمینه های مختلف از جمله توحید و نبوت و معاد و ... بر امام زمانشان حضرت امام هادی (ع) عرضه کردند و تشخیص صحت و سقم آنها را از امام خواستند و امام هم بر عقاید ایشان صحت گذاشتند و فرمودند این همان سیره ای است که من و آباء من داریم. در زمان ما هم همین طور است. متدینین ما نوعاً با مراجع تقلید در ارتباطند، با دانشمندان و اسلام شناسان در ارتباطند، مخصوصاً در زمانی که شهید مطهری و شهید بهشتی و دیگر بزرگان بودند، مردم متدین با اینها ارتباط داشتند و مسائلشان را از آنها می پرسیدند. مثلاً هیئت های مؤتلفه با اینها در رابطه بودند و اگر هم می خواستند اقدامی بکنند، اجازه شرعی می گرفتند و این کار را به دلیل تقیدی که نسبت به مسائل دینی داشتند، انجام می دادند، ولی منافقین، این تقید را

در بحث، بسیار قوی بود. هم اطلاعات مذهبی عمیق داشت، هم بینش سیاسی و هم اطلاعات جنبی اش زیاد بود. از تفکرات آنها اطلاعات گسترده ای داشت و من جایی ندیدم که در بحث کم بیاید و بماند، حتی در سطوح بالا و در مسائل فقهی هم مسلط بود و در بحث نمی ماند. بیان قوی هم داشت. گاهی پانزده بیست نفرشان را جمع می کرد و تا نیمه های شب با آنها صحبت می کرد





گذشته به این نظام برگشته بودند که اسلامی بود و شرایط هم به کلی عوض شده بود و این جوان ها هم هیچ آگاهی ای از دین نداشتند. سازمان آمد و چند تا از الگوهای را که در رژیم گذشته داشت، مطرح کرد و جوان ها به خاطر این الگوها، مثلاً مهدی رضایی، به سمت سازمان رفتند. این جوان، از نظر مذهبی خام بود و بر اساس چنین الگویی به این سمت رفته بود.

آیا تصور نمی کنید که خودی ها نتوانستند بعد از انقلاب الگوسازی درستی بکنند و الگوهای موجود، همان های بودند که سازمان از آنها استفاده کرد؟

نباید تقصیرها را گردن این طرفی ها انداخت، چون شاید چیزی بود که ناگهان پیش آمد. شاید جز حضرت امام کسی تصورش را هم نمی کرد که انقلاب به این زودی به ثمر برسد و لذا شما در همه انقلاب ها می بینید که قبلاً کادرسازی می کردند، ولی آیا ما کادرسازی کرده بودیم؟ اصلاً کسی تصور نمی کرد که انقلاب به این زودی پیروز شود. احتمال می دادند که رژیم یک جاهایی کوتاه می آید و تغییر و تحولاتی حاصل می شود، ولی اینکه یکمرتبه کل رژیم گذشته ریشه کن شود، کسی تصورش را هم نمی کرد که به این زودی ها پیش بیاید و لذا نمی شود گفت که خودی ها کوتاه آمدند، آن هم با توجه به شرایطی که در ابتدای انقلاب و کودتای نوزده و اوضاع کردستان و ترکمن صحرا و جنگ و بسیاری از مشکلات پیش آمد و همه نیروها را به خود اختصاص داد. اینها هم از این خلاء استفاده کردند و یک حالت قهرمان سازی به اعضای خود دادند. من یک نمونه اش را به شما می گویم. اینها در خانه های تیمی شان با توجه به وضعیت منزل، چهار تا و پنج تا تاده تا و پانزده تا عضو را جمع می کردند و اینها هم عمدتاً بچه های پانزده شانزده و نهمی تا نوزده ساله ای بودند که شب ها هم به خانه هایشان نمی رفتند، چون مثلاً می خواستند کار مبارزاتی بکنند و به اینها مسئولیت داده بودند. یکی از اینها را گرفته و نزد من آورده بودند. من از او پرسیدم، «تو در این خانه، مسئولیت چه بود؟» گفت، «من مسئول امور صنفی این پایگاه بودم.» گفتم، «یعنی چه کار می کردی؟» گفت، «صبح می رفتم نان و پنیر می خریدم، ظهر ناهار تهیه می کردم و شب هم همین طور.» از لغات دهان پر کن هم استفاده می کردند که تصور می کردی چه کار مهمی را دارند انجام می دهند. به او گفتم، «تو اگر برای مادرت هم نان می خریدی که می شدی مسئول امور صنفی خانه خودتان!» یا مثلاً یکی را مسئول امنیتی می کردند. او کارش این بود که هر چند ساعت یک بار بیاید سر کوچه و دوری بزند و ببیند مأموری، آدم ریش داری، آن اطراف هست یا نه. اگر بود نوار چسبی را به شیشه بیرون می زد که اگر دوستان خواستند بیایند، متوجه شوند که این خانه، امن نیست و برگردند. این کارها را در اردیبهشت ۵۹ که هنوز اعلام مبارزه مسلحانه هم نکرده بودند، انجام می دادند. خب! جوان دنبال چه می گردد؟ نوگرایی، احساس مسئولیت، مهم تلقی شدن و اینها با استفاده از چنین عواطف و احساساتی، به جوان ها القا می کردند که آدم های بزرگی هستند تا کار به آنجا کشیده شد. به اینها گفته بودند مذهبی داشتند و این جور کتاب ها در خانه هایشان پیدا می شد. سازمان دستور داده بود که هر کس در خانه اش کتاب های شهید مطهری را دید، ببرد بیزد دور. در مقاطعی گفته بود کتاب های دکتر شریعتی را بخوانید، چون ایشان در بعضی جاها انتقاداتی نسبت به روحانیونی که به نظر او فایده و نفعی برای تشیع نداشته اند، دارد. مثلاً کتاب تشیع صفوی و تشیع علوی ایشان طوری بود که اگر کسی توجیه نبود، مطالبش را همان طور می فهمید که اینها می خواستند بفهمد

که اینها دارند ظاهر سازی می کنند، ولی وقتی یک ماه در زندان می ماندند، می دیدند این رفتارها در مورد همه کسانی که دستگیر شده اند، اعمال می شود. به آنها گفته بودند که اصلاً ملاقات نخواهید داشت و پدر و مادرتان باید مدت ها بگردند تا جنازه شما را پیدا کنند و حالا می دید که در همان هفته اول اجازه ملاقات و تلفن به آنها دادند و ناگهان هر چه که قبلاً به او القا کرده بودند، به هم می ریخت و معادلات ذهنی شان به هم می خورد. طبعاً چنین افرادی برمی گشتند و توبه می کردند. منافقین در عمل و اندیشه در کدام مرحله می بریدند، یعنی آستانه فهم آنها نسبت به اشتباه بودن افکار و اعمال گذشته شان در کجا بود؟

اینها نوعاً حاضر به بحث نبودند، چون سازمان به اینها گفته بود با کسی وارد بحث نشوید. شما اگر زندگی اینها را خوانده باشید با شید، واقعاً تعجب آور است. مثلاً اینها را تهدید کرده بودند که چون روزنامه های منتشر شده، وابسته به نظام هستند، شما حق خواندن آنها را ندارید. یادم هست از یکی از آنها پرسیدم، «تو وقتی می رفتی جلوی دکه روزنامه فروشی که سیگار بخری، به تیترو روزنامه ها نگاه نمی کردی؟» می گفت، «چشم هایم را می بستم که نگاه نکنم.» می گفتم، «چرا این کار را می کردی؟» می گفت، «سازمان گفته بود.» بعد از انقلاب، خلائی پیش آمد، یعنی یک عده جوان با توجه به شرایط انقلاب، گرایش به دین پیدا کرده بودند و در عرض سه چهار ماه از عالم هرزگی رژیم

آنها می دیدند تصویری که سازمان از لاجوردی در ذهن آنها ساخته، ابداً ربطی به آدمی که می دیدند، ندارد. می دیدند که او می آید و با آنها می نشیند و غذا می خورد، یک گیوه کاشی به پا و یک شلوار و کابشن ساده به تن دارد، با آنها صحبت می کند، از وقت استراحتش می زند و ساعت هادر کنارشان می ماند و بسیار مهربان و متواضع است. به این شکل کسانی که قابل اصلاح بودند، برمی گشتند.



ظرف یک ماه برمی گردد؟ چنین چیزی ممکن نیست و توفیق الهی برای توبه، شامل حال چنین افرادی نمی شود.» در آن اواخر که احسان طبری آن کتاب ها را نوشت، نظر شهید لاجوردی را نمی دانم، چون نشد که از ایشان سؤال کنم. در هر حال نسبت به سران سازمان ها معتقد به توبه شان نبود و می گفت اینها دوز و کلک است، برای اینکه جانشان را نجات بدهند. مسئله ای که مخصوصاً در هفت هشت سال اخیر از سوی مخالفین خارجی و داخلی انقلاب، علیه نظام و به ویژه دستگاه قضایی به صورت گسترده ای صورت گرفته است،

جریان «توباسازی» بعد از انقلاب است که این را تبدیل به اصطلاحی کردند تا به وسیله آن قوه قضاییه را مورد تمسخر قرار دهند. البته شما با توضیحاتی که دادید تا حدی قضیه را روشن کردید؛ به این ترتیب که یک وقت بود که شخص شهید لاجوردی به توبه کسی اعتقاد پیدا می کرد و یک وقت قانونی وجود داشت که با اعزاز بعضی از شرایط، توبه کسی را می پذیرفت، اما آنهایی که علیه دستگاه قضایی تبلیغات می کردند، می خواستند این گونه وانمود کنند که افراد را با فشار و تهدید وادار به توبه می کردند و آنها هم از ترس جانشان اعتراف و توبه می کردند. شما سلامت جریان «توباسازی» را تا چه حد ارزیابی می کنید؟

من این تعبیر «توباسازی» را اصلاً قبول ندارم. این تعبیر را آنها درست کرده اند و فقط برای یادآوری، به آن اشاره شد.

شما صدر اسلام را ملاحظه کنید. همین که فردی اظهار اسلام می کرد، او را مسلمان تلقی می کردند و شاید نماز هم نخواند، روزه هم نگیرد و از نظر اعتقاد قلبی هم قبول نداشته باشد، ولی تسلیم می شد و همین که کلمه شهادتین را بر زبان می آورد، می گفتند که او مسلمان است و مال و آبروی او محترم است. در مورد انقلاب هم وضعیتی پیش می آید که عده ای با نظام مخالفت می کنند و بازداشت می شوند. اینها رده هایشان با هم فرق می کند. آن فردی که رهبری آنها را به عهده دارد، هیچ وقت به این زودی ها بر نمی گردد، یعنی حتی اگر به این مرحله هم برسد که متوجه شود اشتباه کرده، برای حفظ پرستی خود حاضر نیست این موضوع را اعلام کند و می خواهد وجهه خود را حفظ کند. ولی رده های پایین این طور نیستند. آنها چهار تا کتاب خوانده اند و یا از روی احساسات و علاقه به فلان کسی که در زمان رژیم گذشته مبارزه کرده، به اینها علاقمند شده اند. اینها می آیند و در میانه راه متوجه بعضی از مسائل و حقایق می شوند و می بینند که اشتباه کرده اند. این ممکن است خیلی زود برگردد، منتهی مسئله این است که ما ببینیم این فردی که اظهار توبه می کند، راست می گوید یا دروغ می گوید. مثلاً ما موارد بسیار زیادی داشتیم که منافقین به اعضا و سمیات های خود، القا کرده بودند که شما به محض این که دستگیر شوید، زیر شکنجه می روید و در این زمینه تبلیغات وسیعی کرده بودند. چنین افرادی دلشان می خواست به زندان بیایند و با تحمل شکنجه ها قهرمان شوند، ولی می آمدند و می دیدند از این خبرها نیست، می دیدند رئیس دادگاه هم همان غذایی را می خورد که آنها می خوردند و آقای لاجوردی که بیرون از زندان به او گفته بودند که آدم جلائی است، دارد همان غذا را می خورد و ناگهان بین آنچه که شنیده بودند و حالا می دیدند، تفاوت زیادی را احساس می کردند و همین در واقع برای آنها حکم یک ترمز، هشدار و اعلام خطر را پیدا می کرد و به ناچار بین آنچه که به آنها گفته بودند و آنچه که می دیدند، باید به بررسی می پرداختند. ممکن بود روز اول به خودشان بگویند که اینها کلک و نقشه است، هفته اول شاید به خودشان می گفتند



یا پاسدار است، برود او را بکشد، یکی از اینها در میدان امام حسین، برادرش را کشته بود، بی آنکه از کسی یا از خودش بپرسد چرا. این قدر اینها را در محیط های بسته نگه داشته بودند. آنچه که خطر و ضررش از شمشیر و بمب بیشتر است، مسئله جمود فکری است که انسان خود را در محیط بسته ای نگه دارد و به خودش اجازه ندهد که اطراف را ببیند. نمونه هایش از صدر اسلام تا به حال بوده و لذا چپی ها خیلی زودتر هدایت می شدند و می آمدند، چون اینها به چیزهایی اعتقاد داشتند و وقتی بحث می کردند و می دیدند اعتقاداتشان غلط است، برمی گشتند؛ اما منافقین چون حالت عناد داشتند، بر نمی گشتند و کسانی که واقعا توبه می کردند، خیلی کم بودند.

اعضا و کادرهای جریان نفاق، اعم از همه گروه‌هایی که در ذیل این مقوله قرار می گیرند، صرف نظر از فضا سازی های تبلیغاتی، در مورد آقای لاجوردی چه دیدگاهی داشتند؟ آیا از نظر تفوق فکری، او را خطرناک می دانستند و یا به خاطر اینکه از نظر آنها خوش بود، او را خطرناک تلقی می کردند؟

اینها می دانستند که آقای لاجوردی اینها را خوب می شناسد، دیگران تا این حد، جریان نفاق را نمی شناختند. آقای لاجوردی مثل یک پزشک حاذق بود که اگر انسان رنگش ببرد، او می فهمد که بیمار است. از ابوعلی سینا نقل می کنند که دید جوانی دارد در کوچهای راه می رود و شعر می خواند. دنبال او حرکت کرد و رفتند تا به خانه او رسیدند. بوعلی سینا همان جا پشت در خانه جوان ایستاد. بعد از چند دقیقه صدای داد و فریاد را از داخل خانه شنید. یک نفر هم داد می زد، « بروید ابوعلی سینا را بیاورید. آمدند و در را باز کردند و دیدند ابوعلی سینا پشت در ایستاده. گفتند، « ما داشتیم می آمدیم دنبال شما. اینجا چه کار می کنید؟ » گفت، « من از همان لحظه ای که او را دیدم، از صدایش فهمیدم که دارد سکنه می کند و دنبالش آمدم که هر جا افتاد، باشم که بتوانم او را معالجه کنم. » یعنی یک طبیب حاذق از صدای یک نفر متوجه می شود که او دارد مشکل پیدا می کند. مرحوم آقای لاجوردی هم مثل یک طبیب حاذق، از روی کوچک ترین نشانه ها متوجه می شد که طرف در چه حال و هوایی سیر می کند و آنها هم ترسشان از همین بود، وگرنه می دانستند که او مسلمان است و بر خلاف دین و شرع کسی را مجازات نمی کند. یک مسلمان اگر بخواهد به کسی سیلی هم بزند، باید حکم و جواز شرعی داشته باشد، وگرنه چنین حقی ندارد. حضرت امام کراراً می فرمودند، « حتی کسی که محکوم به اعدام شده، وقتی دارید او را می برید، حق ندارید به او تو بگویید، چون این « تو گفتن » اهانت است. او باید کشته شود، چون جرمی را مرتکب شده، ولی شما حق اهانت به او را ندارید. »

آنها ترسشان فقط از این بود که شهید لاجوردی آنها را خوب می شناسد و شیوه ها و روش ها و ترندهایشان را بلد است و لذا نمی توانست سر او را کلاه بگذارند و لذا می بینید که در کارش هم بسیار موفق بود، اما متأسفانه شرایط طوری شد که ایشان را از کار برکنار کردند.

با توجه به خدمات زیادی که شهید لاجوردی به انقلاب انجام داد و ...

و قدرش هم انصافاً مجهول و ناشناخته ماند. با توجه به اینکه از لحاظ مادی هم کمترین بهره ای از قبالت مستولیت سنگینی که بر عهده اش قرار گرفت، نمی برد، چرا او را برکنار کردند. اولین نشانه های اصطکاک بین حضور ایشان و دیگران را در کجا دیدید؟

اصطکاک را منافقین پدید آوردند. اینها در آن زمان با بیت آقای منتظری در ارتباط بودند و در آنجا بسیاری از مسائل را بزرگنمایی می کردند و این باعث شد که آقای منتظری احساس کرد این مسائل واقعیت دارند، لذا به شورای قضایی آن زمان فشار آورد که آقای لاجوردی عزل شود و کس دیگری را بیاورند. بادم هست بعد از شهید لاجوردی، آقای رازینی آمدند که آقای منتظری به ایشان اعتماد داشت. با این حال بعد از گذشت مدتی، یک روز به او گفته بود، « رازینی! شنیده ام فک چهارصد نفر را خرد کرده ای. آقای رازینی جواب داده بود، « شما یکی شان را به من نشان بدهید. »

علت چپ افتادن جریان مهدی هاشمی یا شهید لاجوردی به دلیل وقت توصیه ناپذیری ایشان نبود؟

یک وقت توصیه به شکلی است که انسان می پذیرد، به انسان می گویند این جوان است و خطایی کرده و تا جایی که شرع اجازه می دهد، مجازاتش را سبک تر کنید. شما بررسی می کنید و می بینید که جادارد، به او ارفاق می کنید. قانون دست قاضی را تا حدودی باز گذاشته است و مثلاً می گوید فلان جرم از سه تا پنج سال مجازات دارد. قاضی می تواند تشخیص بدهد که متهم قابل ارفاق و ترجم هست یا نیست. در آن زمان اینها چهره های مختلفی داشتند. زمان دادستانی جناب موسوی تبریزی بود. ایشان یکی دو روز می آمدند دادستانی اوین و بقیه هفته را در دادستانی چهارراه قصر بودند. یک روز ایشان فرمود، « یکی از همشهری هایم کراراً پیش من می آمد که بچه مرا بی گناه کشته اند. » می گفتم،



شهید لاجوردی

آن وقتی هم که از دادستانی کنار گذاشته شد، ده ها شغل دیگر را به او پیشنهاد کردند، اما قبول نکرد. می گفت، « حسن می کردم این کار از دستم برمی آید و لذا قبول کردم. سمت نمی خواهم. » بعد رفت خانه اش و چند تا چرخ خیاطی گرفت و روسری می دوخت.

و لذا سازمان به سمپات هایش می گفت اینها را بخوانید که سوءظن های مورد لزوم سازمان در ذهنشان ایجاد شود و در مقابل، دستور می داد کتاب های شهید مطهری را بریزند دور. این بچه ها در چندین مورد کتاب هایی را که پدران آنها خریده بودند، برده و در رودخانه ریخته بودند. آنچه که اینها را برگرداند، روش های عملی داخل زندان بود. اینها عملاً دیدند آنچه که در سازمان به اینها گفته بودند، غیر از چیزهایی است که در زندان وجود دارد.

پس بحث های تئوریک با اینها چندان فایده ای نداشت؟ آن طور که من احساس کردم، خیر. اینها تحت تأثیر رفتارهایی که در زندان دیدند، قرار گرفتند. آنها می دیدند تصویری که سازمان از لاجوردی در ذهن آنها ساخته، ایداً ربطی به آدمی که می دیدند، نداشت. می دیدند که او می آید و با آنها می نشیند و غذا می خورد، یک گیوه کاشی به پا و یک شلوار و کاپشن ساده به تن دارد، با آنها صحبت می کند، از وقت استراحتش می زند و ساعت هادر کنارشان می ماند و بسیار مهربان و متواضع است. به این شکل کسانی که قابل اصلاح بودند، برمی گشتند. قبل از ۳۰ خرداد، چند نفری را گرفته بودند. بعد از محاکمه و صدور رای، یکی از آنها پانزده شانزده ساله بود صدازدم و گفتم، « دیگر پرونده تو تکمیل شده و هر حرفی که بزنی تأثیری در حکمی که برایت صادر شده است، ندارد. بیا بنشینیم و چند کلمه ای با هم حرف بزنیم. » گفت، « سازمان به من چنین اجازه ای نداده. » انسان تا این حد فکر مغز خودش را ببندد؟ ما می گوئیم اصول دین باید اجتهادی باشند و نمی شود در اصول دین تقلید کرد. قرآن حتی در مورد بت پرستی می گوید اگر برای کارت دلیل و برهان نداشتی، یقیناً را می گیریم، ولی اگر برهان و استدلال و دلیل داشتی و با دلیل رفتی آن طرف، می گوئیم حجتم این بود. این عقل را به من دادی و من با عقلم این جوری فهمیدم. حتی در مورد پیغمبرگش، خداوند در دو سه جا می فرماید که اینها بدون حق، پیامبران را کشتند. این نشان می دهد که اگر کسی نفوذ بالله دید که این کار، حق است، همین حق مجوزی است برای کار انسان؛ یعنی حجتی است در برابر پروردگار. قرآن تا این حد راه استدلال را باز گذاشته است.

این ابی العوجاه که معروف است از مادیون دوره امام صادق (ع) بوده، با هشام بحث می کرد و هشام به او پرخاش کرد. او به هشام گفت، « این چه برخوردی است که تو داری؟ من حرف های تندتر از این را به امام صادق (ع) می زنم و ایشان پرخاش نمی کنند. این سیره امامان شیعه است، ولی منافقین می ترسیدند وارد بحث شوند، چون خوف آن را داشتند که در مورد اعتقاداتشان نسبت به سازمان، دچار تردید شوند. با توجه به این شرایط بسته فکری، چند درصد از منافقین استعداد توبه داشتند؟ خیلی نبودند. اینها یک جور حالت عناد نسبت به نظام داشتند. ببینید! بعد از رابطه مادر و فرزندی، عمیق ترین رابطه بین خواهرها و برادرهاست. سازمان به دخترها دستور داده بود که اگر کسی برادرش سپاهی